بیضایی؛ راوی ملی‌گرایی بی‌نفرت

فرزند تارا

سامان صفرزائی

مرک بهرام بیضایی برای اغلب ما فقط خاموش‌شدن یک نسام بزرگ در تاریخ تئاتر و سینما نیست، چون با رفتن او یک نوع نگاه هم از میان ما کم می‌شود. نگاهی که سال‌ها با سماجت و خویشتن‌داری و دقت وسواس‌گونه کوشید ایران را از دل روایت بیرون بکشد و دوباره به ما نشان بدهد، ایران را در هیئت افسانه و تاریخ و زبان و بدن و خاک و حافظه و کار روزانه و آواز و زخم و ایمان‌های خرد و پیوندهای خانوادگی و ترس‌ها و امیدهایی که در حاشیه خبرهای رسمی جا نمی‌گیرد. درکدشت او بیشتر از آنکه شبیه یک خبر فرهنگی باشد، شبیه یک لحظه سوگواری ملی است. سوگواری برای کسی که می‌دانست چگونه می‌شود از یک روایت قدیمی به امروز رسید، و در عین رسیدن به امروز از هیچ نیروی ضد آزادی و ضد انسانیت و ضد کرامت دفاع نکرد. و اگر هم درباره ایران حرف زد، از موضع مالکیت و انحصار حرف نزد، از موضع مسئولیت حرف زد. از موضع نگهبانی زبان و تخیل و حافظه جمعی. عنوان این نوشته از دل همین احساس سوگواری می‌آید، تارا در «جریکه تاراء» برای بیضایی فقط یک شخصیت نیست، تارا یک سرچشمه است، زنی که در بدن و نگاه و راه‌رفتن و سکوت و مقاومتش چیزی از سرشت ایران فشرده می‌شود و بیرون می‌زند. و اگر بیضایی در سینما و تئاترش بارها به سراغ مادران و زنان رفت، چون باور داشت که ریشه‌های ماندگاری یک فرهنگ و امکان رهایی از بیشتر از آنکه در خطابه‌ها باشد، در آن نیروی رهایی‌بخش خاموشی است که در زندگی روزمره پنهان می‌ماند و ناگهان در برنگاه‌ها خود را آشکار می‌کند. تارا همان نیروی رهایی‌بخش است، و بیضایی از تارا زاده می‌شود، یعنی از آن نگاه و آن ریشه و آن سرسختی و آن پیوند میان خاک و زبان و تاریخ و بدن. ملیت در کار بیضایی چیزی شبیه یک میدان کشاکش است، جایی که سست و قدرت و جنبیت و خشونت و عاطفه و فراموشی مدام با هم درگیرند، و هنر باید بتواند این میدان را به صحنه بیاورد. بیضایی مثل بسیاری از هنرمندان روشنفکر فهمیده بود که ملت بیش از آنکه یک امر طبیعی باشد، یک روایت مشترک است، روایتی که باید ساخته شود، و باید هر بار بازگویی شود، و باید در برابر تحریف و مصادره و ابتذال از نو نجات پیدا کند. در زمان نظیه آنکه بخواهیم دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌توانیم از ایده «اجتماعات خیالی» بندیکت اندرسون کمک بگیریم که می‌گوید ملت‌ها با روایت‌ها و تصویرها و رسانه‌ها و زبان مشترک تخیل می‌شوند، و همین تخیل آنکه بر اخلاق و عدالت نیز گره نخورد می‌تواند به ابزار جذب و دشمن‌سازی بدل شود. بیضایی درست در همین نقطه حساس می‌ایستد. او هم تخیل ملی را می‌خواست و هم آن را از سقوط به نفرت و انحصار حفظ می‌کرد، و به همین دلیل در آتش همیشه یک کلاسه هست. کلاسه از هر نیرویی که آزادی را محدود می‌کند و انسان را به ابزار تبدیل می‌کند.

ملی‌گرایی و تخیل جمعی

«جریکه تاراء» برای فهم این فاصله و این پیوند یک شاهکلید است. چون داستان از جایی شروع می‌شود که مرگ در آستانه ایستاده است. تارا زنی پیر است که سوار بر ارابه‌ای با دو کودکش از ییلاق به قشلاق بازمی‌گردد و درجا در می‌باید پدر (با بدربزرگ) عزیزش را از دست داده و جهانش را در مرگ سوگ شکافته شده، و با این حال زندگی باید ادامه پیدا کند. گویی هنوز هست، کار هست، زن هست، و همان خاکی که پیرمرد را در خود گرفته هنوز زیر پای زن است. دریکی از لحظه‌های آغازین فیلم همین سادگی ذکن‌دهنده را می‌بینیم. سوک در فیلم بیضایی نمایش پررسوخدا نیست. سوک نوعی کار است. کاهبردانست است. تحمل‌کردن است. و همین‌جا است که روشن می‌شود چرا تارا در نگاه بیضایی نیروی رهایی‌بخش است. چون او در دل فقدان از حرکت باز نمی‌ایستد. و اگر قرار باشد چیزی به نام ملیت از دل زندگی بیرون بیاید، باید از دل همین ایستادگی بیرون بیاید. از دل زنی که میان خانه و مزرعه و آب و راه و کودک و خاطره و نگاه‌های دیگری گم‌گشته نمی‌شود. اما فیلم فقط روایت یک سوگواری خانوادگی نیست. چون گذشته ناگهان وارد زندگی امروز می‌شود. بیضایی گذشته را مثل قاب یک موزه نشان نمی‌دهد. گذشته در فیلم او نفس می‌کشد. تند و تبزده و مملو از تشنج هم نفس می‌کشد. سوار زره‌پوش از دل مه و آب و افسانه بیرون می‌آید و کنار تارا می‌ایستد، و آنچه با خود می‌آورد فقط یک حضور عجیب نیست، یک مطالبه است. یک حافظه است، یک تاریخ ناتمام است، و تارا باید با این تاریخ مواجه شود. اینجا است که بیضایی ملیت را از جنس حق و بدن و قصه به تصویر می‌کشد. وطن در این فیلم با یک نما و یک شعار تعریف نمی‌شود، وطن در خاکی است که زیر پای تارا است، و مهم‌تر این جز، آن هم همین خاک است. اما وطن فقط خاک نیست، چون اگر خاک از زبان و داستان و حافظه و عدالت و روابط انسانی جدا شود، به یک شی، خام تبدیل می‌شود و هر قدرتی می‌تواند آن را تملک کند. وطن‌دوستی در جهان بیضایی یعنی مراقبت از خاک، و در عین حال مراقبت از آن چیزهایی که خاک را به وطن تبدیل می‌کند، یعنی زبان و فرهنگ و حق و حرمت آدم‌ها و حق انتخاب و امکان زندگی شرافتمندانه.

در «جریکه تاراء شمشیر یک شی، ساده نیست. شمشیر شبیه یک سند است. سند پیوند این ویژگی در بسیاری از آثار دیگر بیضایی هم هست. و اگر بخواهیم «جریکه تاراء را کنار یکی از فیلم‌های دیگر او بگذاریم، شاید «باشو غریبه کوچک» بهترین انتخاب باشد. چون در باشو هم یک زن است که وطن را از دل زندگی می‌سازد. از دل پذیرش یک کودک جنگ‌زده. از دل خاک و کار و زبان، و از دل شکستن مرزهایی که قدرت و تعصب می‌خواهند بسازند. و در هر دو فیلم وطن یک چیز آماده نیست، وطن چیزی است که باید مرتب ساخته شود. با اخلاق، با مهربانی، با مقاومت، با کار، با بدآوری، و با مراقبت از خاک و آدم‌ها. و اگر بخواهیم در سینمای جهان هم یک هم‌خانواده برای «جریکه تاراء پیدا کنیم، می‌توانیم به «اوکتسو» از میزوگوچی فکر کنیم، که در آن هم گذشته و خیال و جنگ و زن و روح‌های بازنگشته در یک فضا شاعرانه و تلخ به هم می‌رسند، و آدم‌ها مجبور می‌شوند میان وسوسه‌های شکوه و حقیقت رنج و مسئولیت انتخاب کنند. این مقایسه از جنس ادعای تأثیر مستقیم نیست، بیشتر از جنس دیدن یک خویشاوندی است، خویشاوندی میان دو سینماگر که می‌دانستند تاریخ یکی به شکل افسانه و تصویر برمی‌گردد، برای سرگرمی برنمی‌گردد، برای حساب‌کشی اخلاقی برمی‌گردد.

«جریکه تاراء «جریکه تاراء هم به شکلی عجیب با همین مضمون درگیر است. فیلمی که سال‌ها در زمانه‌ای که فضاء پیچیدگی و پرسش نداشت کنار گذاشته شد، و بعد از نمایش در بخش «نوعی نگاه» جشنواره کن در ۱۹۸۰ -در کنار «شکارباز» کن لوچ- دیگر امکان نمایش عمومی پیدا نکرد. و دهه‌ها بعد دوباره با نسخه مرمت‌شده به نمایش درآمد. و این یعنی خود فیلم هم مثل همان سوز زره‌پوش است که از مه بیرون آمد و دوباره به ما یادآوری کرد که چه چیزهایی را می‌شود از یک فرهنگ پنهان کند، اما نمی‌شود برای همیشه دفن کرد. بیضایی هنرمند سیاسی‌پذیر آسانی نبود. از مخاطب ایده‌هایش مشارکت می‌خواست، یعنی می‌خواست بیننده و بهفهمیم و انتخاب کنیم و مراقب باشیم. سوگواری برای او چاره‌ای ندارد جز اینکه از دل «جریکه تاراء و از دل تارا عبور کند، یعنی از دل نیروی رهایی‌بخشی که در برابر مصادره‌شدن تاریخ می‌ایستد. و از دل زنی که اجازه نمی‌دهد گذشته و حال هر دو به دست قدرت‌های بی‌رحم تکه‌تکه شوند. بیضایی خالق تارا بود و همرمان مخلوق او. سیمیناش کرک‌ومیشی آشوبناک که ملی‌گرایی صادقانه او را برملا می‌کرد. بیضایی در عمیق‌ترین لایه آثارش از ما می‌خواست با تاریخ کنار بیاییم اما تسلیم تاریخ نشویم، و با جمع کنار بیاییم، بی آنکه قربانی‌اش شویم، و به وطن عشق بورزیم، اما عشقمان را به ابزار حذف و تحقیر دیگران بدل نکنیم. و اگر امروز در سوک او می‌نویسیم، شاید پرسش سوک‌مندانه اما پراضطراب این باشد که ما هم می‌توانیم مثل تارا از خانه‌مان دفاع کنیم؟ خانه‌ای که نامش ایران است.

طرحی برای توسعه ایران مستقل

کورش مرشد

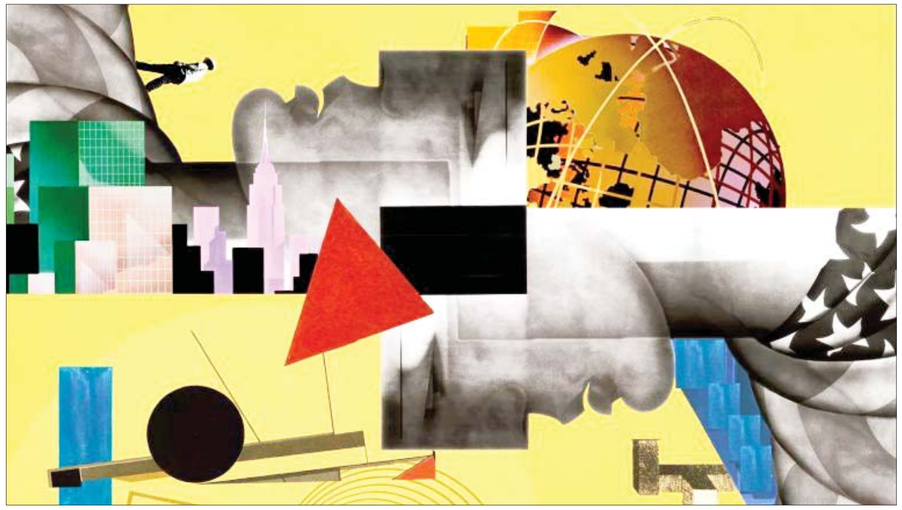

استقلال ایران دیگر از سوی هیچ خیانت یا جهالتی مورد تشکیک و مناقشه نتواند بود. استقلال شـرط لازم توسعه است، اما شرط کافی نیست. توسعه، با تعریف ساده افزایش بیوسته کمی و کیفی تولید و مصرف، محصول تاریخ جدید غرب در پانصد سـال اخیر است. غرب نه کلیتی دارد، چنان‌که در همه این دوران غربی‌ها به ریختن خون هم اشـتغال داشتند، نه از جدوث ناگهانی روح تسـخیر و تصرف عالم برآمده. چراکه همه تاریخ گذشتهِ جهان مشحون از این روح بود و آشـوری‌ها و حتی گذشته‌تر، سومری‌ها برای تسلیم و رضا و غم‌خواری معابد دیگران را ویران نمی‌کردند، نه از متافیزیک یونان سرچشمه می‌گرفت که در این صورت باید کشـور یونان نه عقب‌مانده‌ترین دولت غربی بلکه پیشـرفته‌ترین آنها می‌بود، نه عالمی دارد و نه حوالتی نامحسـوس و ماورایی... بلکه فقط و فقط کسـانی را پیدا کرد که فهمیدند و گفتند و عمل کردند که یک روش‌شناسی شناختی مهارتی معین به نام علم مکشوف است کـه باید باد گرفـت و به کار برد بدون عالم و حوالـت و کلیات متافیزیکی، و صدق این آموزه را زایی به منصه ظهور رسـانید و درسـتی آن را اثبات کرد. کشـورهای عقب‌مانده باید با خرق عادات ذهنی خرافی، تجربه معجزه ژاپن را سـرلوحه فهم روشـنفکری خود قـرار دهند و خـود را از خرافات میراث عامدانه استعمار بروانند. بدون این ستردن و زدودن خرافات تلقینی استعمار سرنوشت توسعه ملل عقب‌مانده همچنان در بد استعمار باقی خواهد ماند. قدرت غرب جدید فقط و فقط از پیدایش و گسـترش علم برآمد و نه از هیچ حوالتی بی‌معنای دیگر. اما چگونه؟

تاریخ چه می‌گوید:

۱. فرانسـه کشـوری اسـت که همچون جمهوری ونیز از میراث مکتوب کافی برخوردار اسـت. طبق این سوابق، در سـال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰، ظرف ۲۵ سـال، با کاربست دیدگاه علمی و استفاده از تجربیات علمی‌شده تاریخی، محصولات کشـاورزی را بالاتر از ده برابر رشد داد و انباشت ثروت آن موجب سـرمایه‌گذاری‌های صنعتی شـد. در حالی که فعالیت‌های صنعتی بر تولید زیـورآلات و بدلیجـات و تزیین کفش و کلاه تمرکز داشـت، ایفل با یک کوره و نـورد دسـتی آن‌هم در خانه خـودش آن‌الات برج ایفـل را تولید کرد تا ثابت کند فولاد از چوب برای کاربردهای خانه‌سـازی مناسـب‌تر است. توسعه فرانسه به بر مدار صنعت، بلکه با کاربرد علم در کشاورزی آغاز شد.

۲. تمرکز توسعه هلند بر کل لاله و پرورش علمی آن گذارده شد و مجموع کتاب‌هایی که در آن باره منتشـر شـد از جمع کتاب‌های کل تاریخ یک کشور عقب‌مانده مانند ایران هم‌عصر بیشتر بود.

۳. تمرکز توسـعه در انگلسـتان که مهد انقلاب صنعتی شد، بر افزایش تولیدات کشـاورزی و دامی استوار بود. پشـم دام آن کشور نه‌فقط پایه رشد صنایع نسـاجی خود، بلکه مبنای رشد مانوفاکتورهای فلاندر نیز بود. انباشت ثـروت از این طریق منابع سـرمایه‌گذاری‌های عظیـم صنعتی را ممکن کرد. نکته آموزنده آنجاسـت که در انگلسـتان قبل از همه چیز به افراز زمین‌های کشـاورزی و تعیین حدود آن پرداختند که نشان از تمرکز بر توسعه کشاورزی و حل مسـائل آن دارد و نخسـتین نوآوری‌های صنعتی در تکمیل بمپ‌ها و اصلاح مشکلات آبرسانی ظاهر شد.

۴. انباشت ثروت در کشور دنیای جدید آمریکا، قبل از هر چیز بر مزارع پنبه استوار شـد که با برده‌داری اداره می‌شد و محصول آن صنایع نوپای نسـاجی انگلسـتان را تغذیه می‌کرد. تاریخ استقلال آمریکا مشـحون از شواهد اراده آمریکایی‌ها به برگرداندن منافع عظیم پنبه‌کاری به خود است.

۵. استالین که عاشق شطنج سنگین بود، آنهام تاریخی جنایت علیه خش میلیون نفر را نه برای خصلت بلکه سازماندهی جدید تولید کشاورزی و علیه خردمالکان به جان خرید تا بتواند تولید کشاورزی را متحول کند و از انباشت ثروت آن سـرمایه‌گذاری‌های سـترک صنعتی را صورت دهد. هدف تشـبیه و توضیـح ادوارد هالت کار، تاریخ‌دان سرشـناس انگلیسـی، در کتاب فاخر «انقلاب بلشـویکی» که با ترجمه درخشـان نجف دریابندری درآمده است، کشـمکش‌های درون‌حزبی که منجر به سرکوب بسیاری از نزدیکان نبی‌ن شد، نتیجه مباحثات ادامه‌داری بود که درباره تعاونی‌سـازی بخش کشاورزی در میان بود و اگر هرکس دیگری هم بود این درگیری‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌بود.

۶. و از همـه آموزنده‌تر: مائوتسـه تونـگ، رهبر انقلابی کـه در تاریخ به انقلاب دهقانی دهاتی‌گرایی شـده، این اتهام را به جان خرید که نوع هژار خود مقیاس‌کوچک ذوب‌آهن را در روستاها مستقر کرده که قابل منابع ملی است. اما او فهمیده بود که چین انباشت ثروت را برای تولید و انباشت ثروت و سرمایه باید مگر به کمک تولیدات کشـاورزی و تجربـه مهارت تاریخی توده‌ها، و از اینجا بود که تمرکز خود را بر مناطق روسـتایی گذارد و آجاده راه تولیدات کشـاورزی علمی شود و تا پیدایش و گسـترش علم توانایی نشینید تا به تولید حد امکان توسـعه یابد. شـاید بتوان گوشه‌ای از مناقشـه با شـوروی را نیز به این گرایش، که با کرایـش صنعتی شـوروی متضاد بـود، به هوشـمندی مائو نسـبت داد. او می‌فهمید که صنعت بدون علم، ثمری جز انباشت زیان ملی نخواهد داشت و تنها راه تولید و انباشت سرمایه در چین، اتکا بر توسـعه روسـتاها و علمی‌کردن تولیدات آن در حد ممکن است و صنعتی‌شدن با کمک علم و فناوری شـوروی نتیجه‌ای جز وابستگی دائمی نخواهد داشت. و چنین شد که قرب بیسـت میلیون مدیر و به آموزشـیار ایدئولوژی در حزب تبریت شـد و راه‌هـای گرایش بیشـتر را به توسـعه علمی‌شـعار گرد. اکنون همه می‌دانند که منشـا توسعهِ سرمایه برای توسعه صنعتی چین جیت چیزی نیست جز انباشت ثروت کشـاورزی در سال‌های ۱۹۷۰ که تحولات چین جیز آغاز می‌شد. مجله «مائوئیت ریویو»، ارگان مارکسیست‌های مستقل کالیفرنیا، مباحثه کسـترده‌ای بـه راه اندداخته بود کـه با «حضور نامدارانـی مانند پل سـویزی، شـارل بتهایم، مائیسم روونسون و دیگران، مدت‌ها برقرار بود و همه گونه مباحثه مانند چرخش نیز به ثـبتش و تجدیدنظرطلبـی و... مطرح می‌شـد، اما این نکته مغفـول ماند که تحول جیت چین قبل از هر چین نشان گردش از تمرکز اقتصاد کشاورزی به صنعت اسـت که محصـول اجتناب‌ناپذیر انباشـت سـرمایه از محل تولیدات کشـاورزی بـود و چین را برای ورود به عصر تولید صنعتی آماده کرده بود. بدون این انباشـت، تغییر مسیر به سوی صنعت میسر نمی‌شد.

۷. در هندوسـتان، خانم گاندی به دانشمند فیزیک هنـدی دارای جایزه نوبـل اعتماد کرد و مأموریت طراحی سـامانه جامعـی را داد تا دیگر در هنـدوسـتان قحطی دیگـری نیاید. این بیماری مزمن در تزریق علم نهفته است. مثلا اگر بتوانیم در تنها ۱۰ درصد از ظرفیت نصب‌شده صنعت فولاد خود محصولات دانش‌بنیانی مانند فولاد ضدزنگ تولید کنیم با توجه به ۱۰ برابر بودن قیمتش، درآمد فولاد ما دو برابر می‌شود که یعنی رشـد صددرصد آن هم تنها به مدد علمی‌شدن ۱۰ درصد تولید بدون نیاز به سـرمایه‌گذاری‌های کلان جدیـد. تحقق این آرزو با همین سـخت‌افزار موجود بدون نیاز به هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری جدید میسر است، اگر کسـی یا کسانی از خیل عظیم مهندسـین متالورژی بتوانند به فرایندهای موجود علم تزریق کنند.

اکنون به دیگر فیلسوف‌هایمان به عالم گرسی برویم:

مـا قریـب ۱۵۰ کشـور بـه سـالانه محصـولات کشـاورزی داریم که محتاطانه‌ترین محاسـبات میانگیـن قیمت آنها را کمتر از کیـلو یک بر کیلو برآورد نمی‌کند. از زغفران و گیاهان طبی و بسـته و فندق و گردو و حبوبات و میوه‌جات گرفته که همه قیمت‌های جهانی چند دلاری دارند، تا کندم زیر یک دلار، برآورد ثروت کشـاورزی ۱۵۰ میلیارد دلاری کشاورزی وقاهیبنانه به نظر می‌رسـد. حال به این ثروت هنگفت رشته‌های واسـته همچون دام و طیور و آبزیان و زنبورداری و غیره را هم اضافه کنیم تا بیشـینه قدر و قیمت این بخش از تولید ملی تا کجا اسـت و نسـبت به درآمدهای اقتصادی و انباشته نقتی چه فرامونش‌شده مانده است.

توجه کنیم ما این ثروت هنگفت را در شـرایطی تولید می‌کنیم که نسـبت به نصاب‌ها و تراژهای جهانی بسـیار عقب مانده اسـت. کندم ما کسـری از ۱۰ میلیون تـن کشـور هماوز برداشـت می‌شـود و گردوی ما که باید یکصدوپنجاه کیلو به ازای هر درخت برداشت شود هر سال به بهانه‌های مانند سـرمازدگی و قارچ سـیاه و کرمومشـدن و غیره بار نمی‌دهد و حدیث مفصل بخوان این مجمل.

حال ژاپنها بیافهم که برای محصولاتی که با یک‌چهارم تا یک‌ششم تراژهای جهانی برداشـت می‌شود، با کمترین تلاش علمی، و نه با کمک دانش زنوم و تشخیص ترتیب اسـیدهای امینه در پروتئین، به راحتی می‌توانند تولید را دو برابـر برکرد و در این حال آیا لازم می‌شـود که درست بعد از دفاع ۱۲روزه عـده‌ای به میدان آیند و بـرآورد کنند که برای اداره تولید نفت و خطط وضع موجود و نه بهسـازی، به ۳۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی محتاجیم؟ برای این ثروت قابل وصـول القای پایه‌ای‌ترین خصایل علمی مدانه توجه به جهان و مشـاهده و تعریف مسـئله و ایمان به حل مسائل با قدرت، مراجعه به منابع اطلاعات در دسـترس و عادت به مباحثه و بحث و تبادل دیدگاه‌ها در مدرسه گاهی اسـت و نیازی به سخت‌ترین راه‌حل‌های سیاسی و اقتصادی نیز جانمکه در جایگاه می‌گیـیم.

برای تحقق این رؤیا باید و باید بدون تعـارف و فارغ از قیود بیهوده، نظام آمـوزش رسـمی را متحول و علمی کنیم. نه فلسـفی و حکمـی، واقع‌بینی علمی و جزئیاتی جز از طریق آموزش درست فیزیک و شیمی و ریاضی تحقق نمی‌یابد و بسیج‌شـدن ذهن نوآموزان با کیلات و موضوعات تجربی جز آن ندارد که روشنفکر ما در نفی امکان توسعه، نظریه امتناع و بن‌بست و انحطاط جرافیایی‌شـدن ایران مستقل قرار دادهاند. در این گفت‌وگوها دو محور اصلی اسـتقلال و توسعه برجسته اسـت. اکنون بدون مداهنه باید پذیرفت که بسـیاری از مطالبات اسـتقلال‌طلبانه محقق شـده اسـت، اما در مسیر توسـعه و دریافت اراه رشـد در این بیش از صدوده سـال به بیراهه رفته‌ایم. رهبر مذاکرات توسعه صنیع‌الدوله اسـت که بسیاری از طرح‌های بعدی مانند کشـیدن راه‌آهن سراسری آن‌هم با بستن مالیات به قند و شکر و چای مرهون پیشنهادهای او است. او مؤکدا و مصـر محور و محرک توسعه ملی را رشد و ترقی فلاحت می‌داند؛ همان‌طور که همه کشورها قبل از قرن بیستم میلادی چنین می‌پنداشتند. او حتی نظام آموزش رسمی را در تعلیمات ابتدایی فقط و فقط برای روستاها می‌خواسـت چراکه فقط از طریق تزریق علم و دانش به تولید فلاحتی امکان تولید و انباشـت ثروت ملـی را فراهم می‌کرد. حال این نگاه بلند را با وضع سـال ۱۳۵۶ مقایسـه کنیم. در این سـال کمیته ملی بیکار به بی‌سـوادی یا مدیریت و رهبری کارشناسی یونسکو و با اعلام شکست برنامه‌های قبلی «مبارزه» و «بیکار» به بی‌سـوادی، طرح جدید «جهاد ملی سـوادآموزی» را آغاز به استقرار کرد. محورت این برنامه جدید، سوادآموزی کـودکان واجب‌التعلیم روسـتایی بود که از تحصیل رسـمی جدا می‌ماندند. همت بلنـد صالح‌الدینـی و همفکران او، جهـا با مخالفت سـیاسی چهره‌های سرشـناس فرامساونری مانند تقی‌زاده در مجلس و سپس تبرور او به دسـت تروریسـتی که هرگز شناخته نشد، در تاریخ اجرا نیافتن مغفول ماند. جالب اینجاسـت که تعریض تقی‌زاده بی وی حتای همان چیزی اسـت که امروز هم از آن درکیم: ترقی عیش و رفاه مادامن ما اگر به دنبال آنها نرویم.

البته که ماهواره خوب اسـت، الکترونیـک تاج سر صنایع تمـدنی و هـوش مصنوعـی سازند قطبی بیشرفت اسـت و پرداختـن بـه آنها واجـب. اما بایـد فهمیـد بـا آنها سـرنوشـت تمـدنی ما عوض نمی‌شـود حال آنکـه اگر تولید فلاحتـی خـود را چنان‌که هنـوز هـم در چنـین دو آرزو داشـت برابـر کنیم آنگاه ۱۵۰ میلیارد دلار مفروض‌کـردن دلی با نام دهان برکن جذب سرمایه خارجی فقط برای ادامه تولید فعلی نفت جزی جز ادامـه نفـش مبنی بـر اسـتعماری فـروش نفت به نارنی‌آورد

مرور

مانیفست تغییر

شرق: جولین بارنز از نویسندگان مطرح انگلیسی است که در ایران اولین‌بـار با کتاب «درک یک پایان» معرفی شـد. پـس از آن آثار دیگری از بارنز مانند «طوطی فلوبر»، «هیاهوی زمان»، «آرتور و جورج»، «فقط یک داستان» و... به فارسی برگردانده شدند.

بارنـز علاقه زیادی به فلوبـر دارد و در این علاقه را در آثار مختلف او می‌توان مشاهده کرد. در «طوطی فلوبر» دلسـتگی بارنز به فلوبر به طور آشـکار در عنوان داستان دیده می‌شـود. «طوطی فلوبر» از مشهورترین و پرخواننده‌ترین آثار بارنز اسـت که در اواسـط دهه ۸۰ میلادی نوشته شـد. بارنز در این اثرش، روایتی غریب از زمانه فلوبر به دسـت می‌دهد و ایـن روایـت البته نه یـک زندگی‌نامه، بلکه «روایتی اسـت با دخالت یک راوی مشـکوک که سـعی دارد رازهایی را کشـف کند که در نامه‌ها و یادداشـت‌های دیگران دربـاره فلوبـر خوانده و درک کرده اسـت». «طوطی فلوبر» رمان نامتعارفی اسـت که بیشتر منتقدان آن را در شمار آثار پسـت‌مدرن جای داده‌اند. این رمان چند سال پیش با ترجمه عرفان مجیب در نشـر چشمه منتشر شده بود.

او در بخشـی از مقدمه‌اش درباره این رمان و پسـت‌مدرن‌دانستن آن نوشـته: «طوطی فلوبر، برخلاف بسـیاری از نمونه‌های این گونه ادبی، خوانده را با زبان‌بریشی و زمان‌گسـستگی سردرگم نمی‌کند. در عوض، طنازی هوشـمندانه و زبان کنایه‌آمیز بارنز باعث می‌شـود تا در سراسـر داسـتان حضور توانمند منتقدی سودایی، جزئی‌نگر و نکته‌سنج را حس کنیـم که زمین و زمان را به باد انتقاد می‌گیرد و دراین‌میان حتی فلوبر را نیز از تیغ تیز انتقاداتش بی‌نصیب نمی‌گذارد.

بارنـز؛ در این رهگذر، با کنار هم گذاشـتن بریده‌هایی از یادداشـت‌ها و مکاتبـات مفرح فلوبر، کلاژ بلشـوکی می‌سـازد که حتـی منتقدان سخت‌گیر فراسـوی را نیز به تحسـین وامی‌دارد». راوی «طوطی فلوبر» یک پزشـک انگلیسـی بازنشسته اسـت که در بازدید از موزه فلوبر با دو طوطی خشک‌شده روبه‌رو می‌شـود و سعی می‌کند بفهمد که دلم‌یک از این دو طوطی منبع الهام فلوبر در نوشتن داستان «ساده‌دل» بوده‌اند.

«درک یک پایان» را می‌توان مشـهورترین اثر بارنز دانسـت که این اثر چند سـال پیش با ترجمه حسن کامشاد در نشـر نو به چاپ رسید. بارنز در این رمان نیز ایده‌های فلوبری را «دستمایه روایتش قرار داده است.

«درک یک پایان» داسـتانی رئالیسـتی اسـت که به زندگی آدمی کاملا معمولی مربوط اسـت و بارنز در آن تصویری از یک زندگی سپری‌شده را با دقت در تمام جزئیات آن به دست می‌دهد. در این رمان، مقولاتی مثل خاطره و حافظه و تاریخ حضوری پررنگ دارند و درواقع روایت داسـتان بر روی این مقولات بنا شـده اسـت. زمان برای بارنز امری حیاتی است و در آثـار مختلفش به آن توجه کرده اسـت. در رمان «آرتور و جورج» نیز در همان سـطور ابتدایی، با مسـئله زمان و خاطره و حافظه روبه‌رو می‌شـویم. رمان «فقط یک داسـتان» نیز درباره پسـری جوان به نام پل اسـت که عاشـق زنی میان‌سال به نام سـوزان می‌شـود. سوزان که مادر دو بچه هم‌سـوسال پل اسـت، رابطه خوبی با همسرش ندارد بنابراین تن به این دل و دلدادگی می‌دهد. عشـق میان این دو با شـور و هیجان پیش می‌رود، اما معمـولا در این‌طور مواقع یک نفر از بین دو نفر باید از کردوئه سلسله عشق حذف شـود که در رمان «فقط یک داستان» قرعه به نام سوزان می‌افتد.

به‌تازگی جسـتاری از بارنز نیز در کتابی با عنوان «نظرم عوض شـد» با ترجمه میثم محمدامینی در نشـر نو منتشـر شده اسـت. بارنز در این جسـتار به کوه‌های درخشـان درباره توانایی دگرگونی فکر نوشته است، یعنی قدرتی که ما را از تکرار و عادت نشات می‌دهد. بارنز با زبانی دقیق و اندیشمندانه نشان می‌دهد که بازنگری در باورها نشانه ضعف نیست، بلکه نشـانه رشد و زندگی واقعی ذهن اسـت. این کتاب بارنز هم‌ازآن‌هاست که ذهن زنده، همچون در حال حرکت است و حیاتی اسـت و حیاتی را برای همیشـه مقدس نمی‌داند. در جسـتارهایی که به حافظه، زبان و ادبیات می‌پردازند، بارنز ما را به مرور سـازوکار ذهن می‌برد؛ آنجا که خاطره‌ها بازنویسی می‌شوند، واژه‌ها شکل تازه می‌گیرند و معنا از نو زنده می‌شود. او به ما یاد می‌دهد که هر تردید، فرصتی برای فهم عمیق‌تر اسـت و هر تغییر، تمرینی برای آزاداندیشـی. نظرم عوض شـد در نهایت مانیفستی اسـت برای تغییر مسـتمر و کنجکاوی؛ تغییر که با ظرافت و کرمی نوشته شده تا نشان دهد هیچ اندیشه‌ای نهایی نیست و هیچ باوری ابدی نمی‌ماند. بارنز با صدایی آرام و درعین‌حال قاطع، ما را به شـجاعت در فکردرکردن دوباره دعوت می‌کند.

«نظرم عوض شد» جسـتاری اسـت درباره پدیده‌ای جذاب و آسیرآمیز: تغییر عقیده. بارنز در این اثر کوتاه و موجز، تجربه‌های شخصی و تأملات فلسـفی را درمی‌آمیزد و نشان می‌دهد که چگونه ذهن هم ابزار شناخت اسـت، هم میدان نبرد میان یقین و تردید. آیا تغییر عقیده نشـانه تزلزل اسـت یا نشانه رشد و صداقت با خویشـتن؟ «نظرم عوض شد: «دعوتی اسـت به تأمل درباره درباره چیزهایی که تا به‌تغییر می‌پندارید»، و باداوری این نکته که زنده‌ماندن یعنی برخورداری از توان تغییر. بارنز تأکیـد می‌کند که تغییر نظر بخشـی طبیعی از زندگـی فکری و عاطفی انسان اسـت، درعین‌حال یادآور می‌شود که کسی این باور هم ممکن اسـت روزی تغییر کند.

در بخشـی از این جسـتار می‌خوانیم: «ظاهرا کار ساده‌ای است. من نظـرم را تغییـر دادم. فاعل، مفعـول، فعل. یک عمل واضـح واضح. بدون صفت یا قیدی که چیـزی را تصحیح یا تضعیف کند. نه، آن کار را نمی‌کنم. نظرم عوض شد. این کزاره رکدزنی نیست. معنای ضمنی‌اش آن اسـت که اسـتدلال‌های محکمی دارم که در صورت لزوم می‌توانم ارائه کنم. مشـهور اسـت که وقتی جان میلر کنیـز اقتصاددان متهم شـد که حرف‌هایش نامزارکار است، پاسـخ داد که وقتی واقعیات تغییر می‌کننـد، من هـم نظرم را تغییر می‌دهم. پس او و ما با خرسـندی و اطمینان مسـئولیت کل این عملیات را برعهده می‌گیریم. جهان شـاید به نامزارکاری گرایش داشته باشـد، و این تاسـفبار است، ولذا ما نداریم. مهم‌تا این عبارت طیف وسـیعی از فعالیت‌های ذهنی را در بر می‌گیرد، که بعضی عقلانیت عقلانی و منطقی‌اند، و بعضی دیگر غیرارادی و غریزی. شاید چیزی پایین‌تر از سـطح آگاهی آرام‌آرام بیزد تا نقطه‌ای که ناگهان دراوقات حاصل شـود که بله. درمورد این موضوع با آن شـخص یا فلان نظریه یا بهمان چهان‌بینی نظرتان را کاملا تغییر داده‌اید».

نظرم عوض شد
جولین بارنز
ترجمه میثم محمدامینی
نشر نو